



۲۶۳



" اربابان منبر "
در ضرب المثل های
فارسی (۱)

علی کبرده خدا

امثال و حکم

جلد ۱

xalvat.com

در چهار جلد ، انتشارات
امیرکبیر ، تهران ،
چاپ پنجم ، (۱۳۶۱) .

این ملعون چه کرده بود .

در میان طلاب دینیه رسمی کهن است که چون یکی از آنان باغیرطالب بجنگ و ستیزخیزد ، دیگران پیش از آنکه ظالم را از مظلوم بشناسند تعصب را بحمايت همکار برخیزند . بدان حد که در زمان سلطنت ناصرالدین شاه در تبریز بیگناهی را بدین ترتیب کشتند .

آخوند نباتی یعنی کَشک .

آخوندیرا باستهزاء آخوند کشکی می نامیدند و او برمی آشفت و بگوینده ناسزا می گفت روزی کسی باو آخوند نباتی خطاب کرد . آخوند خیره باو نگریسته و گفت : ای ملعون ، آخوند نباتی یعنی کَشک ؟

جلد اول ، صفحه ۲۰

آخوند [را] نباشد درد و غم .

مثل را برای قوی کردن دل مریض و تیمارداران گویند و از آن اراده کنند که بیمار حالش خوب است و بغلط او را دریستر خوابانیده و بعلاج مشغولید .

همان ، ص ۲۱

ابلیس فقیه است گراینها فقها اند .

ص ۸۱

از تخم گلین چوزه نراید . چوزه جوجه است .

از ترس تیغ مسلمان است . نظیر :

[...]

ز شیخ شهر جان بردم بتزویرمسلمانی / مدارا گریدین کافر نمی کردم چه می کردم . ناصر خسرو .

ص ۱۱۲

اگر خر نمی بود قاضی نمیشد .

(زگلهایگان رفت شخصی بار دو . که قاضی شود صدر راضی نمیشد برشوت خری داد و بستند قضا را اگر...)

ص ۲۰۸

امامزاده ایست که باهم ساختیم .

چنانکه در اختراع و ابداع مزارها عادت رفته است ، شیادی چند بنهانی لوحی مزور که نام فرزندی ازائمه علیهم السلام برآن ثبت بود درخاک کردند . و با رویاهای دروغین خود ساده لوحان را بکاوش زمین و برآوردن لوح برانگیختند . لوح برآمد ، دعوی ثابت وتولیت مزار بدیشان مسلم و جداول صدقات ونذور از هرسو بدانصواب روان شد . ناچار سپس درانظارعامه قسم بزرگ همدستان برهمان مزارشریف بود . تاروزی یکی ازشرکاء جعل از دستیارخویش مالی بدزدید . صاحب مال بحدس وقیاس سارق را شناخته درمطالبت ابرام میکرد واو هربار سوگندان غلیظ بهمان بقعه منیف برانکار می افزود عاقبت مردازی شرمی و وقاحت همکار بحیرت مانده و بی اختیار در ملاء ناس برخلاف مصلحت خویش فریادبرآورد . ای بی آزر! آخر نه این امامزاده را باهم ساختیم [!]

ص ۲۸۲

[این خری است که باهم امامزاده ساختیم .

[ص ۳۳۳]

انشاء الله گربه است .

دیربامی امام ده به مسجد میرفت جامه اش بسگی باران خورده بسایید . امام چشم برهم نهاده گفت انشاءالله گربه است .

ص ۳۰۰

اهل نگردد بعمامه سفید / خرنشود ازجل فقیه . ناصرخسرو . *

* L'habit ne fait pas le moine .

ص ۳۱۷

ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را .

ص ۳۲۷

این مال من این مال منبر اینهم مال ننهء قنبر . معلوم است که منبرهم مال آخوند گوینده وننهء قنبر نیز زن او بوده است . مثل را در موقعیکه قاسم تقسیم می را بالتمام بنفع خود کند آرند .

ص ۳۳۷

[این گربهء میوکن بابا ازآن تو .

همان ص

آن گریه مصاحب از آن تو و آن قاطر چموش لگدن از آن من .

ص ۶۶

این ملعون چه کرده بود .

در میان طلاب دینیه مرسوم رسمی کهن است که چون یکی از آنان باغیرطالب بچنگ و ستیزخیزد ، دیگران پیش از آنکه ظالم را از مظلوم بشناسند تعصب را بحمايت همکار برخیزند . بدان حد که در زمان سلطنت ناصرالدین شاه در تبریز بیگناهی را بدین ترتیب کشتند .

ص ۳۳۸

با آل علی هرکه درافتاد برافتاد .

این مصراع در دورهء سلاطین صفویه حتی در مکاتب سیاسی بحد ابتذال متداول بوده .

ص ۳۴۳

با یک روز مجتهد نمی شود .

ص ۳۷۳

بری مال مسلمان وچو مالت ببرند / بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست . سعدی

ص ۳۸۰

[شاید خارج از موضوع ، اما با اینهمه :] بیفی مشتعلند و بتفی خاموشند .

ص ۳۸۲

بخت آخوند آنگاه برگرددکه دریک شب بدوجا دعوت شود .

ص ۳۹۳

[بی ربط ؟ :] بخور و بخواب کارمن است خدانگهدارمن است .

وقت خوردن قلچماقم وقت کارکردن چلاقم .

ص ۳۹۶

بسرمناره اشتررود و فغان برآرد / که نهان شدستم اینجا مکنیدم آشکار ! مولوی

ص ۴۳۸

[بی ربط ؟ :] **بشتر گفتند شاشت از پس است گفت چه چیزم مثل همه کس است .**

ص ۴۴۳

بعد [از] چندی که خواجه کاری ساخت / برسر گنبدی مناری ساخت . پس از کاهلی و عطالت کاری بی ارز و بیهوده کرد . [خاتمی ؟]

ص ۴۴۶

بگاو و گوسفند کسی ضرر ندارد ؟

مردی شهری حاجتی را بمیان یکی از طواف شاهسون رفت . چون گاه اذان گفتن رسید باآزبیلند اذان گفت . یکی از شاهسونان که تاآگاه اذان نشنیده بود پرسید که این مرد چه میکند . گفتند اذان میگوید . پرسید این کار بگاو و گوسفندان زیانی ندارد ؟ گفتند نه . گفت پس هرچه میخواهد بگوید .

ص ۴۵۲

بلال که مرد اذان گو قحط نمیشود .

بدیل و عوضی بجای شما یافتن آسانست .

ص ۴۵۹

بمارماهی مانی نه این تمام ونه آن / منافقی چه کنی مار باش یا ماهی . سنائی .

ص ۴۶۲

بندگی باید پیمبرزادگی برکار نیست .

ص ۴۶۷

[بی ربط ؟ :] **بهرکس که شما صلاح بدانید .** شاهزاده امیراعظم پسر وجیه الله میرزای سپه سالار غلامی سیاه داشت روزی او را گریان دید . سبب پرسید . سیاه از بیان ابا داشت . پس از اصرار بسیار گفت عاشقم . امیرگفت بکه ؟ سیاه بعد از اندیشه طویل گفت بهره که شما صلاح بدانید.

ص ۴۷۹

بیاکه رونق این کارخانه کم نشود / ز زهد همچو توئی یا ز فسق همچو منی . حافظ

ص ۴۸۲

[بی ربط ؟ :] **بی حیاطر کیست من یا تو بین . شیخ بهائی .**

ص ۴۸۵

بیندیش از آن خر که برچوب منبر / همی پای کوبد بالجان قاری .

ص ۴۹۱

[بی ربط ؟ :] **بینی و نی خوری ؟** بلهجه لران ، می بینی و نمی خوری ؟

لری شهر ندیده در شهر بدر دکان قنادی رسید . دید قناد از حلواهای گوناگون که در پیش دارد چیزی نمیخورد . آهسته نزدیک شد و انگشتی بچشم او برد . مرد ترسان خودرا عقب کشیده و خشمگین پرسید چرا چنین کردی ؟ گفت خواستم بدانم می بینی و نمی خوری !

ص ۴۹۲

پای مار و چشم مور و نان ملا کس ندید .

ص ۴۹۹

پیغمبر حکم بظاهر میکرد . تجسس از اسرار و رازهای مردم سزاوار نباشد .

پیغمبر دیده را ندیده نگرفت .

پیغمبر مامور بظاهر بود .

ص ۵۳۵

[بی ربط ؟ :] **تا این آب میرود من نیز نان میخورم .** عربی در بغداد دیناری به خباز داد تا او را یک نوبت از نان سیر کند و خود برکنار دجله نشست . نانوا چندین راه نان بدو برد ، و اوهریار بخورد و باز مطالبه کرد . نانوا گفت ای سبحان الله ! آخرمرا نگوئی تاچند نان خوری ؟ عرب اشاره به رودکرد و گفت ...

ص ۵۲۸

[تمام کروشها از منست - م . ایل بیگی]